

# سید شهید

سرشناسه : طریف بروجردیان، مرتضی، ۱۳۵۴-  
عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از زندگی سردار شهید امیرابراهیم شجیهی / گردآوری و بازنویسی مرتضی طریف بروجردیان؛ ویراستار سیدمحمد آریانزاد  
: تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی. مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و  
امور ایثارگران خراسان رضوی..

مشخصات نشر: مشهد: آهنگ پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص.؛ مصور (رنگی)؛ ۱۷۰×۱۱۰ س.م.

فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ۶۷.

شابک: 978-622-6608-54-1

واحدیت فهرست نویسی: فنیاً

موضوع: شجیهی، ابراهیم، ۱۳۳۵ - ۱۳۶۴

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشته

موضوع: Biography -- Iran -- Martyrs

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Iran -- Survivors -- Martyrs

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

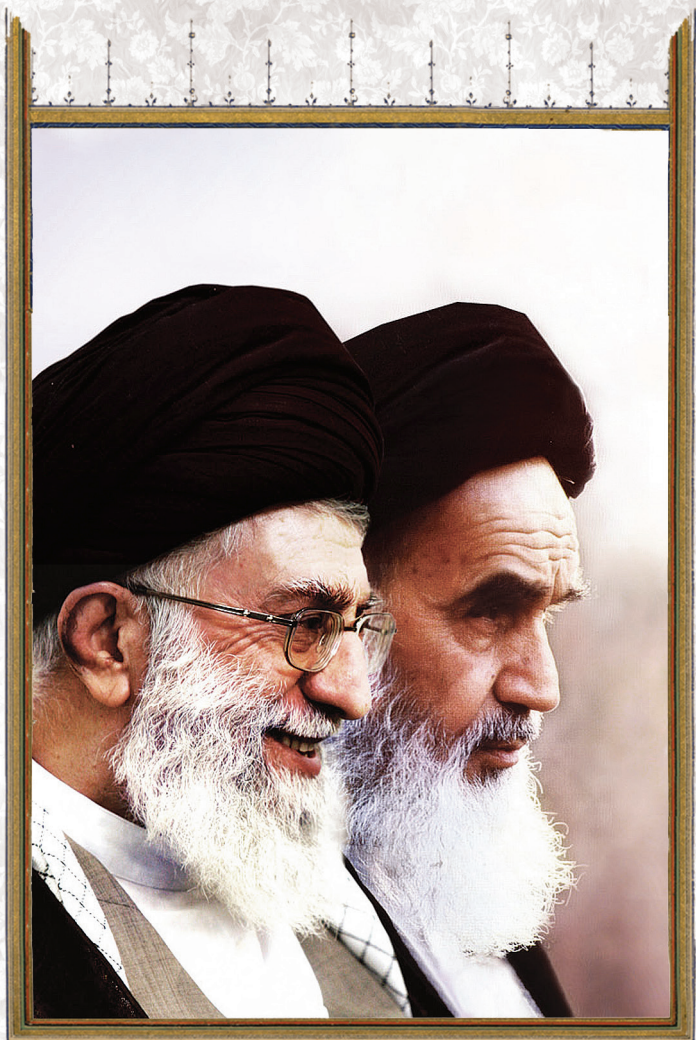
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

رده بندی کنگره: ۶۷۱۳۸۸ ج ۹/۹۹ DSR۶۶

رده بندی دیویی: ۸۴۲۰۹۲۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۶۲۸۰۶





ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار شهید سید ابراهیم شجعی  
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهیدای شاخص خراسان رضوی)  
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مرضیه ظریف بروجردیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

همراهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچی

دستیار صفحه‌آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۶۶۰۸-۵۴-۱

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید  
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)  
(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی  
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# سید ابراهیم شجیعی



محل تولد: اسفراین - روئین

محل شهادت: فاو

گلزار: شهدای سبزوار

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۸/۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۳

آخرین سمت: فرمانده گردان جبار لشکر ۵ نصر

در دومین روز از آبان ماه سال ۱۳۳۵ در روستای روئین از توابع شهرستان اسفراین در خانواده‌ای صمیمی کودکی به دنیا آمد. او ششمین و آخرین فرزند خانواده بود. نامش را ابراهیم گذاشتند. پدرش سیدرضا کارگر ساختمان بود و مادرش ام السلمه نام داشت. تاسوم راهنمایی درس خواند و سپس مشغول به کار شد.

در سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی رفت و آموزش چتربازی دید که به علت شکستگی از ناحیه‌ی پا حین پرش از هواپیما، باقی مانده‌ی دوران خدمت را در تدارکات پایگاه هوایی گذراند.



سید ابراهیم از ابتدا دوست داشت خدمتگزار مردم باشد و برای مردم کار کند.

دوست داشت قدرتی داشته باشد تا با معضلات اجتماعی مانند اعتیاد و قاچاق مواد مخدر مبارزه کند.

لذا در این مسیر جوان‌ها را با حقایق دین مبین اسلام آشنا کرد و آن‌ها را به اُنس با قرآن و نماز دعوت می‌کرد و خانواده را نیز به صبر و بردباری و صرفه‌جویی و کمک به محرومان توصیه می‌کرد. بعد از پایان خدمت با "خانم نیازی" ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج چهار فرزند به نام‌های مهدی، زینب، سمیه، و زهرا بود.

زندگی مشترکشان ده سال بیشتر طول نکشید. بچه‌ها را دوست داشت و به آن‌ها احترام می‌گذاشت و می‌گفت: باید به بچه‌ها محبت کنیم. خودش نیز با خوش‌رفتاری و حوصله با آن‌ها بازی و آن‌ها را سرگرم می‌کرد.

در دوران قبل از پیروزی انقلاب در مبارزه علیه

حکومت شاه حضور داشت. او در سازمان دهی و سامان دادن به راهپیمایی‌های ضد رژیم حضور فعالانه داشت و دیگران را نیز به شرکت در آن دعوت می‌کرد. پدرش می‌گوید: در دوران انقلاب ساواک بارها او را دستگیر کرد.

بعد از انقلاب به عضویت کمیته انقلاب اسلامی اسفراین درآمد و در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سبزوار شد. بعد از تولد فرزندش با سمت فرمانده گروهان، به کردستان و جبهه سرپل ذهاب رفت و مدت سه ماه در آن جا ماند. در تابستان ۱۳۶۰ فرماندهی عملیات سپاه اسفراین را برعهده گرفت و مدت یک سال و نیم در این پست انجام وظیفه کرد. دو بار او به همراه خانواده مورد تهاجم منافقان و ضد انقلاب قرار گرفت، ولی جان سالم به در برد.

در عملیات مسلم بن عقیل در جبهه سومار چهار دندان خود را از دست داد. در عملیات طریق القدس و بیت المقدس شرکت کرد که در

عملیات طریق القدس - در جبهه بُستان - از ناحیه دست مجروح شد.

در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۲ بعد از به پایان بردن یک ماه دوره آموزش فرماندهی، بار دیگر به جبهه رفت و در اسفند ماه همان سال در عملیات خیر شرکت کرد. در آبان ماه سال ۱۳۶۳ با سمت فرمانده گردان جبار در عملیات میمک شرکت کرد که از ناحیه سرو در عملیات بدر از ناحیه سینه و شش ها مجروح شد. دکتر معالج یک سال استراحت برای او تجویز کرد، ولی سید ابراهیم بعد از یک ماه بار دیگر راهی جبهه شد. در ۶۴/۱۱/۲۳ در منطقه عملیاتی والفجر ۸ به درجه رفیع شهادت نایل آمد پیکر مطهرش در گلزار شهدای سبزوار دفن شد.

## جای که خدا هست

تابستان بود و او مثل همه‌ی سال‌ها آماده شد تا همراه پدر به کرج برود. وقتی به خانه رفته بودند، اولین کسی که خبر رفتنشان به کرج را شنید، مادرش بود. پدرش گفته بود اگر اوضاع کار رو به راه باشد، تا آخر سال خیالش راحت است. خوشحال بود که می‌تواند کمک‌حال پدرش باشد.

کار، بنایی خانه‌های سازمانی بود. چند روزی کار کردند. روزی مباشر (شخصی که به نوعی سرکارگر و کارفرمای کار محسوب می‌شد) از کارگرها خواست که به جهت این که کار تندتر پیش رود هر روز تا ساعت چهار بعد از ظهر یکسره کار کنند. عده‌ای راضی به این شرایط نشدند و دست از کار کشیدند، تسویه کردند و رفتند

ولی پدرش وعده ای دیگر ماندند و شروع به کار کردند. صدای اذان که بلند شد پدر ابراهیم آماده نماز خواندن شد. مباشر هنگامی که پدر ابراهیم را در حال نماز دید شروع به نق زدن کرد و با عصبانیت به او گفت: نباید نماز بخوانی و تا چهار بعد از ظهر کار کنی! پدر ابراهیم بدون توجه به صحبت های مباشر با آرامش نمازش را می خواند. مباشر گفت: من یکی به تو حقوق بده نیستم! یا کار یا نماز، یکی را باید انتخاب کنی! اما چهره ی پدرش آرام بود. ابراهیم این آرامش را فقط موقع نماز در پدرش می دید.

مباشر هم چنان حرف می زد. پدرش سلام آخر نمازش را داد و صلوات فرستاد. به مباشر نگاه کرد. ابراهیم منتظر بود تا او حرفی بزند.

پدرش آرام از جا بلند شد این بار نگاهش رو به ابراهیم بود و گفت: بقچه را جمع کن برویم. جایی که خدا هست، جای ما این جا نیست<sup>۱</sup>.

۱ - اصغرفکور: برگرفته از خاطرات شفاهی خانواده و دوستان شهید.

موضع‌گیری سیاسی او تنها دفاع از ولایت و خط رهبری بود و بر فرامین امام تکیه داشت و بی‌چون و چرا مجری دستورات رهبری و فرماندهان رده بالای خود و دارای اخلاق حسنه بود. به طوری که در لشکر ۵ نصر همه‌ی فرماندهان از فرمانده لشکر گرفته تا فرماندهان گردان‌ها به شخصیت والای او اهمیت می‌دادند و حرف‌ها و نظرات او را قبول داشتند. اطرافیان را با یک برخورد شیفته‌ی خود می‌کرد. در نماز شب ناله می‌کرد و از حضرت فاطمه ع‌ا‌س‌ل‌م درخواست پیروزی داشت و همچنین شهادتش را طلب می‌کرد.<sup>۱</sup>

۱ براساس زندگی‌نامه پایگاه حضرت آمنه نویسنده زهره ابراهیمی

## زیارت قبول

به او اطلاع دادند با پرداخت مبلغ ناچیزی می‌توانی به مکه بروی!

متعجب و بسیار خوشحال بود. اما هیچ وقت ثبت‌نام نکرد. وقتی از او پرسیدم چه کردی؟ در جواب گفت: مادر جان مکه من جبهه‌هاست و من هرگز اسلحه‌ام را زمین نمی‌گذارم. به او گفتم: موقعیت خوبی است که حتی قسمت من که مادرت هستم و آرزوی طواف خانه کعبه را دارم نشده، چرا وقتی طلبیده شدی دعوت را اجابت نمی‌کنی؟!

با نگاهی که خاص خودش بود همراه با تبسمی شیرین گفت: مادر جان قسمت شما هم

خواهد شد. اما من به زودی به مکه‌ای خواهم  
رفت که خشنودی خدا در آن هست، بدون هیچ  
ثبت نامی!

در حالی که از کنارش بلند می‌شدم به  
حرف‌هایش فکر می‌کردم و زیر لب زمزمه  
می‌کردم: زیارت قبول!



وقتی از جبهه می‌آمد، به او می‌گفتم: دیگر بدن تو سوراخ سوراخ است، لازم نیست به جبهه بروی.

بیا و دست زن و بچه‌ات را بگیر و مدتی به روستا پیش ما بیا، تا ما هم از دل‌تنگی بیرون بیایم. او در جواب می‌گفت: مادرم! اگر من بروم یا دیگران نروند، می‌دانی چه خواهد شد؟

دیگر از اسلام خبری نخواهد بود و هر یک از ما به دست یک کافر خونخوار خواهیم افتاد که ایمان و انسانیت ندارد. پس باید به این انقلاب و جنگ تا جایی که توان داریم کمک کنیم.

ام‌السلّمه قربانی و حید نائینی، مادر شهید

یک بار از مدرسه که برمی گشتم دیدم بابا می‌دود و خواهرها هم دنبالش هستند. من هم بلافاصله کیفم را انداختم و به سرعت دنبال پدر، در حیاط خانه شروع به دویدن کردم.

نمی دانستم جریان از چه قرار است. دنبالش دویدیم تا به او رسیدیم. تربچه ای دست بابا بود، از خواهرهایم گرفته بود و آن‌ها تلاش می‌کردند آن را پس بگیرند. در آخرین لحظه بابا همان طور که می‌خندید تربچه را انداخت توی دهانش و به قضیه خاتمه داد. محبتی که در همان چند روز به ما می‌کرد همه‌ی تنهایی و غربتمان را جبران می‌کرد<sup>۱</sup>.

**سید مهدی شجاعی، فرزند شهید**

<sup>۱</sup> دل‌قندی، طیبه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش



کلاس اول ابتدایی، تازه نوشتن را یاد گرفته بودم که ذوق زده نامه ای برای پدرم نوشتم. شهید فرومندی از جبهه آمده بود. در همسایگی ما زندگی می کرد. برف زیادی آمده بود. نامه را در جیبم گذاشتم و به خانه شهید فرومندی رفتم. می خواستم نامه را به ایشان بدهم تا وقتی جبهه رفتند به دست پدرم برسانند.

وقتی به خانه ی آن ها رسیدم و در زدم شهید فرومندی در را باز کرد با خوشرویی پرسید: چه کار داری؟ گفتم: برای بابا نامه نوشته ام، می خواهم برایش ببرید. دست میان جیبم بردم ولی هرچه گشتم نامه را پیدا نکردم. وقتی او وضع را این

طور دید گفتم: صبرکن الان با هم می رویم  
می گردیم پیدایش می کنیم. پیدا کردن نامه  
میان برفها خیلی سخت بود. کاغذ سفیدی میان  
سفیدی برف به راحتی دیده نمی شد. بالاخره  
نامه را پیدا کردیم، وقتی شهید فرومندی نامه را  
به پدرم می دهد خیلی خوشحال می شود. ذوق  
زده و به شوخی گفته بود: می بینی این نامه و  
دست خط پسر من است! شما که پسرنداری  
برایت نامه بنویسد.



سید ابراهیم همیشه می‌گفت: یک مؤمن برای خدا کار می‌کند تا اجرش را خدا بدهد. با بوق و کرنا نمی‌توان کار کرد. کار برای ریا، بهتر است انجام نشود! چون روسیاهی دارد، هم خود را گول زدیم و هم خدا را و خدا ما را نخواهد بخشید.

او همه را به کسب تقوا، پرهیز از گناه و پرهیز از خودخواهی و ریاست‌طلبی و مقام‌خواهی توصیه می‌کرد و می‌گفت: دنیا برای من هیچ ارزش ندارد و فرماندهی برایم پیشیزی نمی‌ارزد. شهید شجیعی مرد عمل بود و عمل و کارش بیشتر از حرفش بود و همیشه می‌گفت: مرد در میدان عمل شناخته می‌شود.

او آن قدر محبوب بچه‌های رزمنده بود که همه دوست داشتند در کنار او و در واحد و گردان او فعالیت کنند.

در کارهای دسته‌جمعی هیچ‌کس احساس نمی‌کرد او فرمانده است.

خاضع و خاشع بود و در تمام کارها از جمله: در تمیز کردن، توزیع غذا، جارو کردن و کندن سنگر پیش‌قدم بود.

هیچ فرقی بین خود و دیگران قایل نبود. همیشه خود را مدیون می‌دانست و بیشتر از دیگران کار می‌کرد.

او همیشه می‌گفت: برای خدا کار کنید، از کسی توقع پاداش و تشویق نداشته باشید. استقامت کنید و دیگران را به امر خیر و نیکی دعوت کنید.

از گلوله و خمپاره نترسید و بدانید که اگر ترکشی از طرف خداوند مأمور نباشد، به شما اصابت نخواهد کرد. در مقابل دشمن مثل کوه



محکم و استوار باشید.  
آن قدر اعتماد به نفس داشت که هر جا  
مشکل‌ترین عملیات بود، نیروهایش را آماده  
می‌کرد و خود پیش قدم بود و تا آن منطقه را فتح  
نمی‌کرد، عقب نمی‌آمد.

در سایت پنج مستقر بودیم. فردای آن روز قرار بود آقای شجیعی به خط مقدم برود. در چادر کنارم نشست و گفت کیوانلو می توانی طوری قرآن بخوانی که نیرویم چند برابر شود؟ گفتم: نه متاسفانه. گفت: از بسیجی های دور و برمان کسی را با این خصوصیت می شناسی؟ گفتم: بله و یکی از بچه های بیرجند را به حضورش آوردم.

آقای شجیعی بعد از سلام و احوالپرسی گرم گفت: برادر دوست دارم قرآن را با صدای زیبا برایم قرائت کنی. محمدی فر گفت: اجازه می دهید از حفظ بخوانم؟ آقای شجیعی با تعجب

پرسید: مگر حفظ هم هستی؟ محمدی فر  
گفت: بله بیشتر از نصف قرآن را. آقای شجیعی  
به محض شنیدن این جمله گریه اش گرفت.  
او را در آغوش گرفت و بوسید، خم شد تا پای  
محمدی فر را ببوسد. می گفت: اجازه بده زبانت  
را ببوسم. همین که صدای قرآن بسیجی را شنید،  
چنان به شدت گریست که مرا هم به گریه  
انداخت. و وقتی تلاوت آیات تمام شد، آقای  
شجیعی گفت: برای عملیات نیرو گرفتم، قوی  
شدم، انگار انرژی ام چند برابر شد.

صبح فردا که عازم خط می شد از من خواست  
تا بازهم با آن بسیجی ملاقات کند. بار دیگر او  
را در آغوش گرفت و صورتش را بوسه باران کرد.<sup>۱</sup>

### غلامرضا کیوانلو، هم رزم شهید

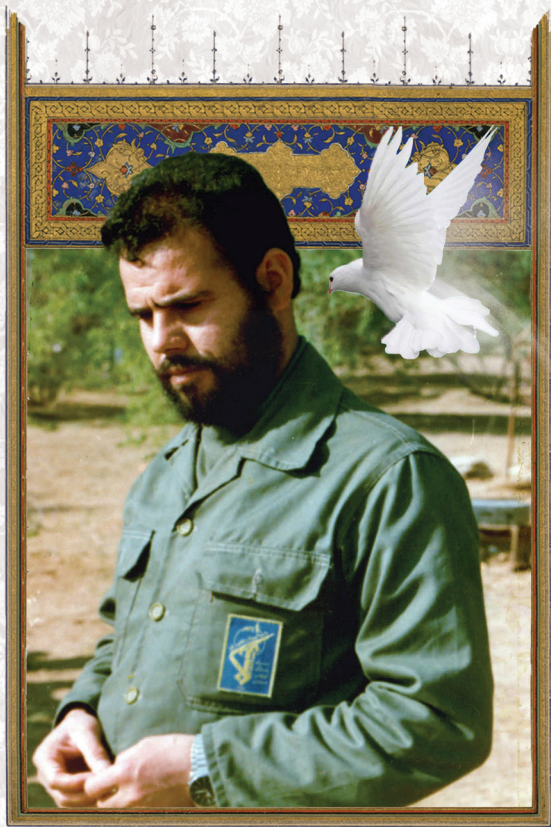
۱ دل قندی، طیبیه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر  
آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲

آن قدر برخوردش خوب بود که باید پارتی بازی می کردیم تا در گردانش خدمت کنیم. در سنگر بودیم که غذایی پرگوشت برای آقای شجیعی آوردند. موقع خوردن با تعجب گفت: مثل این که جیره غذایی زیاد شده!

بچه ها چیزی نگفتند، آقای شجیعی که شک کرده بود به سنگرهای دیگر سرکشید، تا فهمید که غذای بهتری برای او آورده اند، با عصبانیت به آشپز اعتراض کرد و گفت: چرا بین من و بقیه فرق می گذاری؟ تو با این کارت به من اهانت کردی. نباید بین من و نیروهایم تفاوتی باشد!

**محمد رضا بجنوردی، هم رزم شهید**

۱ دل قندی، طیبه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲



در سال ۵۹ روستای "صُد خَرُو" از توابع شهرستان سبزوار یک بسیجی هم نداشت. ما با یک جیب قرمز رنگ با تعدادی از بسیجیان و سید ابراهیم شجیعی به طرف روستای صُد خَرُو حرکت کردیم. در بین راه، همین طور که می‌رفتیم، می‌گفتیم: اگر به آن روستا برویم ما را کتک می‌زنند. اما آقای شجیعی می‌گفت: نترسید، برویم جلوی مسجد. رفتیم و وارد مسجد شدیم. سید ابراهیم بلندگو را گرفت و شروع به صحبت کرد.

در ابتدا پنج الی شش نفر بیشتر پای صحبت‌های

او نبودند اما آن قدر سخنرانی اش شیوا و گیرا بود که تمام روستا جمع شدند. آن چنان با احساس در مورد جنگ، بسیج و جبهه صحبت کرد که مردم زار زار گریه می کردند. من خودم هم تحت تأثیر قرار گرفته بودم چون اولین بار بود سخنرانی سید ابراهیم را می شنیدم.

صبح روز بعد از همان روستای صُد خَر و حدود ۴۰ نفر به دفتر بسیج آمدند و ثبت نام کردند. می گفتند می خواهیم به جبهه برویم. ما تعجب کردیم که این قدر تحت تأثیر صحبت های سید قرار گرفته اند.

## نماز اول وقت

یک بار که در اتوبوس هم سفر یکدیگر بودیم، وقت نماز صبح شد. سید به من گفت: ”برو به راننده بگو چرا نگه نمی‌دارد؟“ زمستان سردی هم بود.

رفتم جلو و به راننده گفتم: ”اذان شده و موقع نماز است.“ اما او اعتنایی نکرد. سید بلند شد و بالحن محبت آمیزی مطلب را به راننده گفت. راننده هم که سرناسازگاری گذاشته بود، کنار یک پل نگه داشت؛ جایی که فکر نمی‌کرد کسی پیاده شود.

سید در را باز کرد و پیاده شد، بعد از او چند نفر



دیگر هم پیاده شدند.  
آب هم بود، همه وضو گرفتیم و همان جا کنار  
جاده به نماز ایستادیم.  
نماز که تمام شد، سید از راننده تشکر کرد و  
به او گفت: ”بین چه ثواب بزرگی بردی، باعث  
شدی تعدادی نمازشان را در اول وقت بخوانند.“<sup>۱</sup>





قبل از عملیات والفجر ۸ یک سری برگ‌هایی را برای نیروهای بسیج درست کرده بود و سید ابراهیم چند سؤال را خودش از این قبیل که برای چه به جبهه آمدی؟

سیگار می کشی یا نه؟ از کدام شهرستان هستی؟ تحصیلات چقدر است؟

طراحی کرده بود. دقیقاً یادم است که از روی مطالعه همین ورقه‌ها تقریباً یک سوم نیروها را پس زد و به لشکر اعلام کرد که ما این نیروها را نمی‌خواهیم.

ما سیاهی لشکر نمی‌خواهیم. اگر سقف

گردان به سیصد نفر هم نرسید، اشکالی ندارد.  
این طرحش خیلی مؤفق بود.  
ما توی گردانمان یک نفر سیگاری نداشتیم،  
اگر هم سیگاری بود او را از گردان بیرون می‌کرد،  
می‌گفت انسانی که نتواند روی نفس پا بگذارد  
و سیگار بکشد، نمی‌تواند بجنگد و نفس کم  
می‌آورد.

نهمین قسمت

خداست

قبل از عملیات والفجر ۸ به پادگان شهید چراغچی رفتیم. سید ابراهیم شجیعی را آن جا دیدم. آن زمان فرمانده گردان عبدالله بود. رفتیم و داخل اطاقش نشستیم.

یک کلاه آهنی را نشانم داد و گفت: سال ۱۳۵۸ یادت هست چی به شما گفتم؟ گفتم نه چی گفتید؟ گفتم: من چون سید هستم تیرو ترکش به من نمی خورد حالا اگر می خواهی باور کنی بیا این کلاه را با چشم های خودت بین تا باور کنی. پرسیدم چی شده است؟ گفت در عملیات قبلی که شرکت کرده بودم، ترکش

آمد و بغل کلاه آهنی خورد. کلاه را سوراخ کرد و یک دور کامل دور سرم چرخید و از یقه ام بیرون افتاد، به نحوی که یقه پیراهنم سوخت.

این را به عنوان یادگاری نگه داشتم تا هر وقت برای بچه‌های گردان می‌خواستم صحبت کنم، این کلاه را به آنها نشان دهم و می‌گویم تا زمانی که خدا نخواهد، هیچ کاری انجام نمی‌شود. عمر که تمام شد هر کجا بروید، مرگ می‌آید.



هیچ وقت شال سبزش را از گردن در نمی آورد. می گفت: در گردان هر کس که سید است باید علامتی همراه داشته باشد. از این که به حضرت زهرا علیها السلام منتسب هستید، افتخار کنید. بدانید تا وقتی به این خانواده وابسته اید خداوند همه چیز به شما می دهد. دقت کنید هرچه عملیات با رمزی زهرا علیها السلام داشته ایم با پیروزی کامل همراه بوده است. دامن این مادر را بگیرید.

بعد برایمان تعریف کرد: وقتی آدم و حوا در بهشت می گشتند، نور عجیبی دیدند. وقتی از خداوند سؤال کردند پرده غیب کنار زده شد پنج نور دیدند که همان پنج تن آل عبا بودند!

**مهدی آقاگلی، هم رزم شهید**

۱ دل قندی، طویه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲



نمی شد با شجیعی رو به رو شوی و تو را نخذاند. همیشه خنده به لب داشت. در عملیات بدر که مجروح شد، تعریف می کرد: وقتی تیر خوردم سرم را روی قایق گذاشتم و با این فکر که الان شهید می شوم چشم هایم را بستم و شهادتین گفتم.

دوباره چشم هایم را باز کردم با خودم گفتم الان است که حوری بهشتی بیاید و سرم را به دامن بگیرد ولی هرچه چشمهایم را بستم و باز کردم غیر از هور چیزی ندیدم. از حورالعین هم خبری نبود که نبود!

خودش خیلی با مزه تعریف می کرد. طوری

که بچه ها از خنده روده بر شده بودند. این شوخ  
طبعی ها باعث شده بود فکر کنند شجیعی  
روحیه معنوی بالایی ندارد.

ولی من که با او مأنوس بودم بارها دیدم که  
در نماز شب چنان به درگاه خدا اشک می ریزد  
که انسان را مات و مبهوت می کند<sup>۱</sup>.

**رضایی، دوست و هم رزم شهید**

---

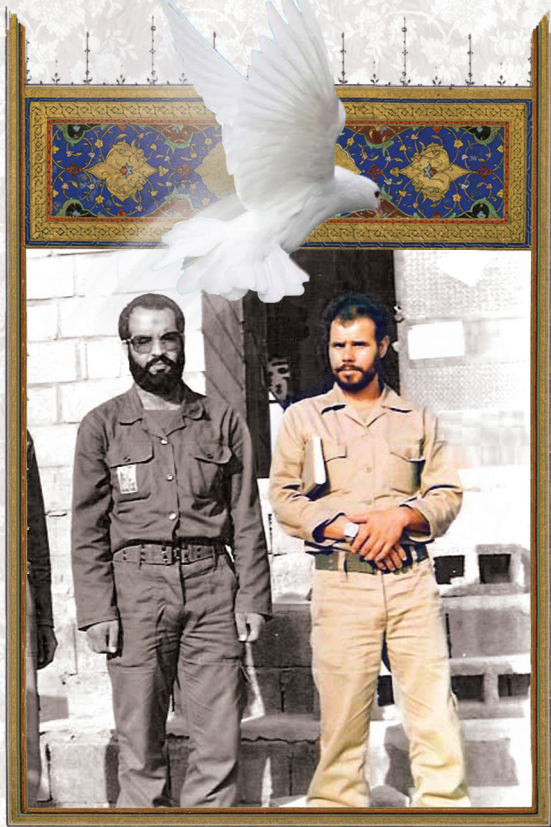
۱ دل قندی، طیبیه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر  
آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲

یک روز صبح سید ابراهیم پیش ما آمد. دیدم چشم هایش از گریه ی زیاد سرخ شده است. او به من گفت: سید جعفر من خوابی را در رابطه با این که دریگانها دوستان دارند برمی گردند، دیده ام.

شهید شجیعی ادامه داد: خواب دیدم ۲ اتاق تو در تو است. در یکی از اتاقها حضرت صدیقه طاهره علیها السلام و امیرالمومنین علیه السلام حضور دارند. در یکی دیگر از این اتاقها جمعی از پاسداران ایستاده اند و دشمن هم بیرون از اتاق ایستاده و قصد شهادت حضرت فاطمه علیها السلام را دارد.

دوستانی که در آن جا حضور داشتند برایشان  
یقین حاصل شد که دفاع از ائمه یعنی شهادت،  
و متأسفانه هریک به بهانه ای همچون داشتن  
قرض، داشتن کار سر خود را پایین انداختند و از  
اتاق بیرون آمدند.

از آن جمع فقط تنها من ماندم. من نیز آمدم  
که بیرون بروم، که حضرت زهرا علیها السلام رو به من  
کردند و فرمودند: سید ابراهیم تو هم می خواهی  
بروی؟ من در جواب حضرت در حالی که اشک  
از دیدگانم جاری شده بود، گفتم: نه بی بی  
جان، می خواهم بروم به این نامردها بگویم که  
کجا می روند؟ و ادامه دادم نه بی بی جان من  
نمی روم من فدایی شما بوده و هستم که در  
همین حال از خواب بیدار شدم.



## بخواب سید!

بیدار شوید! بیدار شوید!

این را گفت و پتورا از روی یکی از بچه‌ها که جلوی سنگر خوابیده بود برداشت. رزمنده‌ای از ته سنگر داد زد: بخواب سید، نصف شبی بی‌خوابی به سرت زده؟ چرا از خواب بیدارمونی می‌کنی مرد حسابی؟

سید گفت: خواب دیدم کنار قبری ایستاده‌ام و دو نفر بانوی سبزپوش سراغ شهیدی را می‌گیرند و من خبری نداشتم و اصلاً نمی‌دانستم راجع به چه کسی حرف می‌زنند.

آن‌ها گفتند: قبری که از آن بوی خوش به

مشام می‌رسد پیکر شهید محمدیانی در آن آرام گرفته است. از خواب غفلت بیدار شدم و حالا می‌دانم پیکر شهید کجاست!

سید ابراهیم این‌ها را می‌گفت و اشک پهنای صورت مردانه‌اش را پر کرده بود. کم‌کم صدای اذان به گوش می‌رسید و بچه‌های گردان یکی یکی بیدار می‌شدند اما در سنگر سید ابراهیم و دوستانش حال و هوای خاصی بود.

هوا کم‌کم داشت روشن می‌شد و باید چشمشان به پیکر مطهر شهید محمدیانی که آدرسش را در خواب گرفته بود منور می‌شد. نور در راه بود!

مکان شهادتم را میدانم!  
این را گفتم و یکی یکی بچه‌ها را برای نماز  
صبح بیدار کرد. همه به این کار سید ابراهیم  
عادت کرده بودند و می‌دانستند بیداری گاه و  
بی‌گاهش بدون دلیل نبوده و نیست. درست دو  
روز قبل از شهادتش بود.

تقریباً کم و بیش همه بچه‌های سنگر زیر  
پتوهایشان به حرف‌های سید ابراهیم گوش  
دادند.

انگار گذرنامه‌اش را مادرش فاطمه زهرا ع‌ا‌س‌ی‌م  
امضا کرده بود، او داشت مکان شهادتش را برای



بچه‌های گردان آشکار می‌کرد.  
بی‌شک آن حنابندان‌ها و آن قرآن‌خواندن‌های  
درون قبرش در شب‌های عملیات بی‌تأثیر نبود.  
فاو هنوز پایان آن زمستان سرد را به خاطر دارد و  
عملیاتی که هرگز سید ابراهیم از آن برنگشت.

یادم است قبل از عملیات والفجر ۸ تازه به لشکر پنج نصر آمده بودم و گردان را تحویل گرفته بودم. گردان از نظر امکانات، چیزی نداشت. در جلسه‌ای که با حضور فرمانده لشکر تشکیل شده بود در مورد کمبود امکانات در گردانم مسایلی را مطرح کردم که دستوراتی داده شد. یک سری از مشکلات حل شد و یک سری از شرایط هم محقق نشد.

بعد از جلسه سید ابراهیم شجیعی دست من را گرفت و به کناری کشید و گفت برادر صفری! دو روز است گردان را به دست گرفتی دوست

داری که گردانت از لحاظ امکانات مثل گردان  
ما باشد؟

بیا برویم وضعیت گردان من را بین. با  
همدیگر رفتیم و به پشتیبانی گردان سید ابراهیم  
سری زدیم. متوجه شدم که گردان سید چند  
کانتینر دارد که داخل هر کدام از کانتینرها همه  
جور امکانات بود. خودش می گفت امکاناتی  
که دارم از لشکر نگرفته‌ام.

این امکانات را از عراقی‌ها گرفته‌ام در آن  
زمان سید ابراهیم دوشکا، دوربین دید در شب،  
سلاح‌های سیمینوف و هم چنین خیلی امکانات  
دیگر از نظر پوشاک و خوراک و لباس داشت. او  
به من گفت عجله نکن آقای صفری تو هم چند  
تا عملیات فرمانده گردان باشی وضعیتت مثل من  
می شود. خودت انشاءالله به این چیزها می‌رسی.

محمد صفری، هم رزم شهید



یکی از شب‌ها در منطقه عملیاتی خیبر در حال سخنرانی بود که جذب سخنان او شدم. او می‌گفت: برادران رزمنده، ما شما را به زور نیاوردیم، این‌جا صحنه نبرد و شهادت است. اگر کسی می‌ترسد یا این‌که هنگام پیشروی پا پس می‌کشد، بهتر است همین حالا ما را تنها بگذارد. حتی اگر من شهید شدم پا روی جنازه من بگذارید و به جلو بروید.

مبادا روحیه شما تغییر کند و به شخصی یا گروهی متکی شوید. آن شب سخنرانی او مرا یاد مالک اشتر انداخت.

بعد از سخنرانی برای شام ایشان را دعوت

کردم، ابتدا نپذیرفت اما با اصرار من قبول کرد. شام را که غذای ساده ای بود خوردیم، بعد از جمع شدن سفره، سید به آسمان نگاه کرد و رو به من گفت: از روی پدران، مادران و خواهران شهدا خجالت می کشم به سبزواری برگردم.

در حالی که از نگاه کردن به من برای ندیدن اشک هایش امتناع می کرد به ایشان گفتم: سید ابراهیم شما هنوز باید باشید و ما از شما روحیه بگیریم. سید ابراهیم رو به من کرد و گفت: برادر جان این غذا و این عملیات آخرین غذا و عملیات من است.

این گردان بحمدالله چند فرمانده را به خود دیده، من هم آخرین فرمانده نخواهم بود. این بار نوبت من است.

در همه‌ی مراحل، چه در منطقه و چه در سبزوار و در کنار خانواده یک لحظه امر به معروف را ترک نکرد. همیشه نهی از منکر را از الزامات می‌دانست و حتی در مورد کم‌فروشی و گران‌فروشی هم تذکر می‌داد.

هیچ‌گاه با بانوان بی‌حجاب روبرو نمی‌شد. حتی اگر اجبار هم داشت از نگاه کردن و حتی حرف زدن با آن‌ها امتناع می‌کرد. دخترانش را به رعایت حجاب اسلامی دعوت می‌کرد و آن‌ها را با تشویق و ترغیب به این امر ملزم می‌کرد. رعایت حقوق دیگران را هم از مصادیق امر به معروف می‌دانست. فرزندش مهدی را به

کارهای درست و در شأن یک مسلمان واقعی دعوت می‌کرد و از او می‌خواست امر به معروف را در زندگی و در مورد افراد داشته باشد. خودش نیز امر به معروف و ناهی از منکر و عمل کننده به آن بود.

سید ابراهیم شرکت در تشییع جنازه شهدا را از وظایف همه بالاخص خانواده خود می‌دانست و آن را نوعی دلگرمی و همدردی با خانواده‌های شهدا می‌دانست.



یک دفعه از سید ابراهیم شجیعی سؤال کردم که چرا ساعت پشت دستت نمی‌بندی ساعت که قیمتی ندارد؟! در پاسخ من گفتم: من ساعت پشت دستم نمی‌بندم، برای ارزشش نیست، ساعت توجیبی دارم.

اگر ساعت پشت دستم ببندم، ساعت مرا محدود می‌کند و مرتب نگاه به ساعت می‌کنم. وقتی می‌بینم ساعت ده شب است پیش خود می‌گویم، باید به خانه بروم که زن و بچه‌ام منتظر هستند.

ولی وقتی ساعت نداشته باشم تا هر وقت که کار باشد انجام می‌دهم. وقتی کارم تمام شد می‌روم و به خانه و زندگی‌ام می‌رسم.

برات محمد گواهی، هم‌رزم شهید

## قائم به شخص نباشید

شب عملیات «والفجر ۸» فرار رسید و رزمندگان از هم حلاکت می‌طلبیدند. شهید «سید ابراهیم شجیعی» هم در یک نشست عمومی با گل نیروها مطالبی را بیان کرد.

وی در صحبت‌هایش گفت: «کار قائم به شخص نباید باشد. اگر من و جانشین گردان رفتیم، فرمانده گروهان اول جایگزین می‌شود. اگر ایشان هم رفت، فرمانده گروهان دوم و اگر ایشان هم شهید شد، فرماندهی گروهان سوم.» شهید شجیعی با این صحبت‌ها دور‌نمای کار را برای نیروها مشخص کرد.

او با این سخنانش خودش را برای سفر و شهادت آماده کرده بود. شب عملیات، گردان «عبدالله» خط شکن بود.

عملیات آغاز شد و صبح روز بعد به اتفاق مسؤول تدارکات گردان سوار بر موتور سیکلت مورد اصابت ترکش توپ قرار گرفتند و به خیل شهدا پیوستند.

زمانی که به شهادت رسید و من او را در حالی که آرام روی خاک افتاده بود، دیدم. انگار که سال‌هاست خوابیده، بی‌دغدغه.

گفتند: هر کس پیکرش را دید، به سنگر فرماندهی اطلاع بدهد.

رفتم؛ اما هر چه خواستم حرف بزنم، نشد. بغضم ترکید و گریه کردم. نمی‌شد وصف کرد. سخت بود. بریده بریده هر چه دیده بودم را گفتم.

شهید «محمد فرومندی» بغلم کرد. دلداری‌ام داد و برایم از شهید «شجیعی» گفت و ادامه

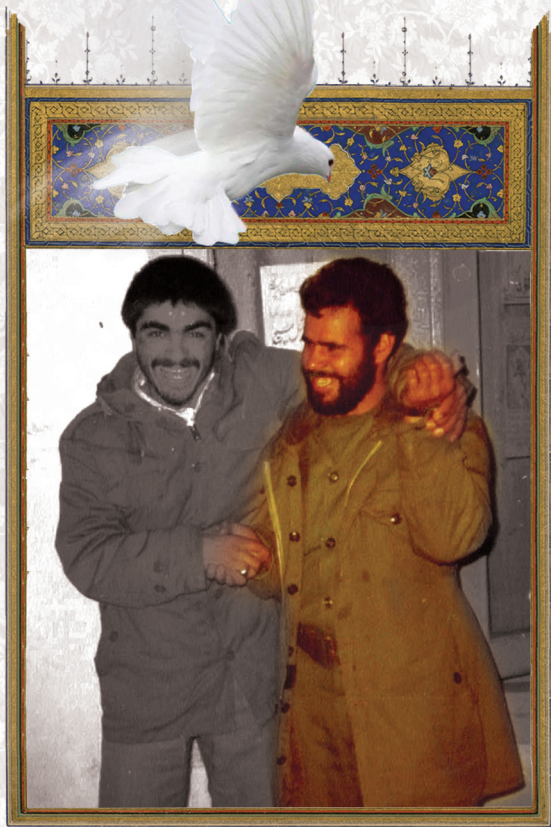
داد: «شهید شجعی قبل از عملیات والفجر ۸ در خواب از حضرت زهرا علیها السلام خواسته بود تا پیروزی عملیات را ببیند و بعد شهید بشود.»

حضرت فاطمه علیها السلام نیز فرموده بودند: «تو پیروزی را می بینی و به شهادت می رسی.»

جواد عتباتی، هم رزم شهید

## آرامش قبل از عروج

بعد از رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده در عملیات والفجر ۸، سید ابراهیم به همراه مسؤل تدارکات گردان برای بررسی کمبودها با موتور در خط مقدم بودند و مانند پدری مهربان به سنگرها سر می‌زدند و جواب بچه‌ها را با لبخند می‌دادند. در آن روز چهره ایشان چهره دیگری بود و از آرامش خاصی برخوردار بود.



## فرازی از وصیت‌نامه

### شهید

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ  
«توبه آیه ۲۰»

کسانی که ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا با اموال و جان‌های خویش جهاد کردند، بزرگ‌ترین درجه را نزد خداوند دارند و اینان همان رستگارانند.

سلام خدا و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر امام امت و امت شهید پرور معظم ایران و



خمینی طاغوت شکن، کسی که اراده خدا برای تحقق بخشیدن احکامش در او متجلی شده است. بزرگ مردی که بارگران انسانیت را که آسمانها و زمین و کوهها از پذیرش آن سر باز زدند، با کمال استواری و عظمت بر دوش کشیده است.

چه تأسفی را اندوهناک تر از این می دانید که از این لحظات مکرر و پر برکت انقلاب اسلامی که شب و روز ما را فرا گرفته است، کم توجه عبور کنیم. این انقلاب دارد با تمام ظالمان می جنگد، اما تو به انتظار نشسته ای که امام زمان بیاید و همه ظالمان را از بین ببرد. بدان و آگاه باش که منتظران

آقا امروز با مال‌هایشان و جان‌هایشان  
در جبهه و پشت جبهه فریاد سر  
می‌دهند: یا مهدی ادرکنی.  
در پایان از همه شما عزیزان التماس  
دعا دارم و امید عفو و بخشش از  
تکتک شماها دارم.

خدا نگهدارتان  
والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته  
سید ابراهیم شجعی ۶۴/۱۰/۱۳